



Kapital

نقد زمان در قانون نقد مارکس از نظریه‌ی ارزش

زهره نجفی

«زمان هستی فعال انسان است. زمان فقط معیار زندگی

انسان نیست. مکان تکاملش نیز هست»

کارل مارکس

جوامع مدرن را یک رژیم سفت و سخت زمانی تنظیم می‌کند؛ زمانی انتزاعی و تمامیت‌خواه که ورای اراده و خواست سوژه‌ها ایستاده و بر اندیشه و کنش‌های آن‌ها مسلط است و باعث بیگانگی انسان مدرن از مکان، زمان،

کنش‌هایش، جهان، خود و دیگری می‌شود. این جمله ادعای اساسی هارتموت رزا، جوان‌ترین اندیشمند مکتب فرانکفورت در کتاب اخیرش تحت عنوان شتاب و بیگانگی را بیان می‌کند که در راستای بسط و تعمیق نظریه انتقادی، خوانشی انتقادی از زمان در جامعه مدرن متأخر بدست می‌دهد. در این یادداشت می‌خواهیم نشان دهیم تکامل چنین تعین‌یافتگی‌ای از زمان، نه به مثابه پدیده‌ای طبیعی، بلکه به مثابه پدیده‌ای اجتماعی و برساخته، محصول یک شیوه تولیدی معین است. رزا در بخش محدودی از کتاب به رقابت به عنوان یکی از موتورهای شتاب اجتماعی که محصول نظام رقابتی بازار سرمایه‌داریست، به عنوان یکی از عوامل برسازنده شتاب اجتماعی و تحریف مفهوم زمان اشاره می‌کند. اما از این اشاره فراتر نمی‌رود و در همانجا متوقف می‌شود. او نقش زمان و تأثیر آن در تعیین هنجارها و قواعد حاکم بر رفتار سوژه‌ها را به تفصیل بررسی می‌کند، اما از چگونگی تعیین‌شدگی خود این زمان سخنی نمی‌گوید. ما در اینجا ابتدا نا شرح مختصری از خوانش انتقادی رزا از زمان و شتاب اجتماعی به دست می‌دهیم و در ادامه به بازخوانی بخشی از نقد مارکس از نظریه ارزش می‌پردازیم که با تحلیل مناسبات شیوه تولید سرمایه‌داری نشان می‌دهد این شیوه تولیدی به سلطه و حکومت مقتدرانه زمان بر سوژه‌ها منجر می‌شود. در واقع نشان خواهیم داد نقد مارکس از ارزش در جامعه سرمایه‌داری در پیگیرانه‌ترین و رادیکال‌ترین شکل آن به چیزی کمتر از تغییر بنیادین مفهوم زمان در جامعه پساسرمایه‌داری رضایت نمی‌دهد.

رزا خوانش انتقادی خود را با برشمردن انواع گوناگون شتاب در جامعه مدرن آغاز می‌کند: (تمام آنچه در چند پاراگراف بعدی می‌آید، حداقل امکان با

کمترین دخل و تصرف از جملات کتاب شتاب و بیگانگی برگرفته شده است، منتها برای جلوگیری از اغتشاش متن از ارجاع دادن به شماره صفحات خودداری کرده‌ایم) ۱) شتاب تکنولوژیکی که آن را می‌توان تحت عنوان انقباض مکان بدست زمان تعریف کرد. به این معنا که با پیشرفت و توسعه علم و تکنولوژی در دو سده گذشته مدت زمان لازم برای انجام کارها به شدت کاهش یافته و به این شکل بر محدودیت‌هایی که بعد مکان بر انسان پیشامدرن تحمیل می‌کرد، غلبه شده است. این نوع شتاب باعث تسریع در انجام فعالیت‌های انسان شده است، مثلاً اگر تا چند سده پیش فاصله دو شهر طی چند ماه طی می‌شد، امروز این فاصله را میتوان در عرض چند ساعت طی کرد. بنابراین در ظاهر امر به نظر می‌رسد شتاب تکنولوژیکی باید باعث ایجاد زمان اضافی یا زمان فراغت گسترده‌ای برای انسان مدرن شده باشد. ۲) شتاب دگرگونی اجتماعی. این نوع شتاب را می‌توان تحت عنوان انقباض زمان حال تعریف کرد. انسان مدرن نسبت به پیشینیان خود دگرگونی و تحولات اجتماعی را با نرخ و سرعت بالاتری تجربه می‌کند، او دائماً در وضعیتی قرار می‌گیرد که احساس می‌کند با زمان گذشته تفاوت‌های معناداری دارد. از این رو گستره‌ای که او می‌تواند تحت عنوان زمان حال شناسایی کند، دائماً کوچک و کوچکتر می‌شود، گویی پایایی و استمرار تجربه‌ها کوتاه‌تر و کوتاه‌تر می‌شود و سرعت زوال آن‌ها فزونی می‌گیرد. ۳) شتاب ضرباهنگ زندگی. شتاب تکنولوژیک باعث صرفه‌جویی جدی در زمان می‌شود، از این رو چنانچه گفتیم به نظر می‌رسد دستاورد تکنولوژی برای انسان مدرن آن باشد که زمان اضافی زیادی پسرانداز کند. اما در واقعیت انسان مدرن بیش از هر دوره دیگری دچار کمبود زمان است. علت آن است که به همان نسبتی که مدت زمان لازم برای انجام فعالیت‌ها کاهش

می‌یابد، تعداد کنش‌هایی که در دستور کار قرار می‌گیرند، افزایش می‌یابد. بنابراین شتاب ضرباهنگ زندگی ناظر به افزایش تعداد کنش‌ها یا تجربه‌ها در واحد زمان است.

رزا استدلال می‌کند که رانه یا محرکی که در جامعه مدرن باعث شتاب اجتماعی می‌شود، عبارتند از دو موتور رقابت (موتور اجتماعی) و وعده جاودانگی (موتور فرهنگی). منطق رقابت به عنوان اصلی مسلط و اساسی در جامعه چگونگی تخصیص را در تمام حوزه‌های زندگی اجتماعی تعیین می‌کند. و این منطق به طرز جدایی‌ناپذیری با زمان گره خورده است، در واقع دستاورد یا توان عبارت است از کار یا نتیجه کار به ازای زمان: $p = w/t$. هرکس در مسابقه‌ای پایان‌ناپذیر می‌کوشد از دیگری عقب نماند؛ ممکن است فرد در دوره‌ای عملکرد بسیار موفق داشته باشد، اما هر زمانی که سرعت خود را کاهش دهد، یا حتی با همان سرعت قبلی به مسیر ادامه دهد و بر سرعت خود نیفزاید، دیر یا زود از رقبای عقب خواهد افتاد و بازی را خواهد باخت (درست مانند رقابت پایان‌ناپذیر سرمایه‌دارها برای افزایش بهره‌وری که به محض آنکه به سرعت و تکنولوژی از پیش کسب شده، رضایت دهند، از بازار به بیرون پرتاب خواهند شد).

رزا در ادامه با بحث نسبتاً مفصلی نشان می‌دهد در جامعه مدرن فرآیندهای شتاب‌گیری بر فرآیندهای شتاب‌کاهی غلبه دارند و با این مقدمه وارد دعوی اصلی خود می‌شود؛ اینکه شتاب اجتماعی با این نقش بنیادین و محورین که در زندگی سوژه‌های مدرن دارد، نمی‌تواند بر دو رویکرد غالب نظریه انتقادی، یعنی شرایط ارتباطی‌هابرماس و شرایط اعتباری‌اکسل هونت بی‌تأثیر باشد. در واقع نشان می‌دهد نیروهای محرک شتاب اجتماعی اگر

شرایط تعامل ارتباطی و شرایط تعامل بازشناختی را تحریف و وارونه نسازد، دست کم بر آن‌ها تأثیر می‌گذارد و از این رو باید مورد بازبینی و بررسی قرار گیرد. استدلال‌ها و مثال‌های رزا کم و بیش ساده است؛ مثلاً او در مورد شرایط ارتباطی هابرماس می‌گوید که طبق این نظریه هنجارها و دعاوی حقیقت زمانی موجه‌اند که نتیجه گفتگویی عاری از مناسبات کژتابنده باشند، یعنی نتیجه گفتگویی که در آن همه استدلال‌ها شنیده شوند و تنها بر پایه و منطق نیروی استدلال بهتر صورت‌بندی و سنجیده شوند. اما روشن است که در جامعه مدرن متأخر، آنچه سیاست‌گذاری‌های آینده را تعیین می‌کند، نه نیروی استدلال قوی‌تر، بلکه کین‌توزی‌ها، استعاره‌ها و تصاویر القاکننده است. بی‌شک تصاویر سریع‌تر از واژگان، و واژگان سریع‌تر از استدلال‌ها‌اند. از این رو در جامعه‌ای که شتاب، نیروی محرک و اصل مسلط آن است، شرایط چنین ارتباطی از اساس ممکن نمی‌شود. یا در خصوص شرایط اعتباریابی اجتماعی هونت استدلال می‌کند که معیارهای اعتباریابی در جامعه‌ای که در آن سرعت به مثابه نوعی هنجار مسلط طبیعی‌سازی شده است، نمی‌تواند مستقل و فارغ از این اصل مسلط وضع شود. در واقع در جامعه‌ای که هنجارها و ساختارهای زمانی چنان جا افتاده‌اند که گویی همواره پیشاپیش موجود و ازلی و ابدی‌اند و هرگز اموری که به طور اجتماعی برساخته شده‌اند شمرده نمی‌شوند، طبیعتاً سرعت و شتاب هم برای توزیع اعتبار و بی‌اعتباری مشروع به کار گرفته می‌شوند. سریع، برنده و موفق است و کند، عقب‌مانده و بازنده است.

به این ترتیب شتاب در شکل تازه‌تأمین‌خواهی ظاهر می‌شود که حکومت و تسلط مقتدرانه و بی‌چون و چرایش به رسمیت شناخته می‌شود و همچون

اصلی انتزاعی ورای میل و اراده سوژه‌های آگاه و تصمیم‌گیری‌های جمعی‌شان گریزناپذیر و پذیرفته می‌شود. رزا تمامیت‌خواهی اصل شتاب را در این چهار مؤلفه بیان می‌کند:

1.

ر اراده و کنش‌های سوژه‌ها فشار می‌آورد.

2.

ریزن‌پذیر است، به این معنا که تمامی سوژه‌ها تحت تأثیر آن قرار دارند.

3.

راگیر است، به این معنا که تأثیر آن به یک حوزه زندگی اجتماعی محدود نیست، بلکه تمام جنبه‌های دیگر را نیز در بر می‌گیرد.

4.

قد و مبارزه با آن دشوار و تقریباً ناممکن است.

به این ترتیب رزا نشان می‌دهد جوامع مدرن را یک رژیم سفت و سخت زمانی تنظیم، هماهنگ و نظارت می‌کند که در چهارچوب هیچ یک از نظام‌های اخلاقی، سیاسی و طرق کنترلی و نظارتی قدیمی نمی‌گنجد. سوژه‌های مدرن ظاهراً آزاد هستند، اما نوعی رژیم زمانی عمدتاً نامرئی و سیاست‌زدایی شده به شدت به آن‌ها نظم می‌بخشد، بر آن‌ها مسلط می‌شود و سرکوب‌شان می‌کند. اهمیت نقد این مفهوم خاص از زمان و شتاب در مدرنیته متأخر این است که این ساختار زمانی به منزلهٔ هنجاری خاموش، تصریح نشده در قالب ضرب‌الاجل‌ها و زمان‌بندی‌ها قواعد جامعهٔ مدرن را تنظیم می‌کند. چیزی که کاملاً طبیعی، ضروری و تغییرناپذیر به نظر

می‌رسد، در حالی که برساخته و کاملاً اجتماعی است. این شکل از شتاب بنا به دعوی رزا باعث بیگانگی‌سازی سوژه‌های مدرن از خود و جهان‌شان می‌شود، زیرا آن‌ها را نه به شیوه‌ای آشکار و تحکمی، بلکه به شکلی مستتر و تلویحی مجبور به انجام کاری می‌کند که خودشان نمی‌خواهند. بیگانگی دقیقاً ناظر به چنین وضعیتی است که فرد به میل و رضایت خود هر بار کاری را انجام می‌دهد که واقعا نمی‌خواهد انجام دهد، یعنی اگر فرد بخواهد به شیوه‌ای تصریحی و در نسبت با خواست‌ها و اهداف زندگی‌اش توضیح دهد که چرا فلان کار را انجام می‌دهد، از توضیح چرایی آن عاجز می‌ماند، اما در عین حال باید آن کار را انجام دهد.

طنین مارکسی خوانش رزا رساتر از آن است که بتوان آن را نشنیده گرفت. از این رو به سراغ مارکس می‌رویم تا اهمیت زمان نزد او و صورت‌بندی‌اش از این مقوله را نشان دهیم. در آثار مارکس جوان به تفصیل درباره بیگانگی ناشی از برساخت‌ها اجتماعی مثل دین و دولت بحث شده است، اما چنین بیگانگی‌ای در این جا محل بحث ما نیست. در آثار متأخر مارکس می‌توان نشان داد نقد او از نظریه ارزش در جامعه سرمایه‌داری در رادیکال‌ترین شکل خود ناظر بر تسلط و اقتدار نوعی زمان انتزاعی بر سوژه‌ها و تولیدکننده‌هاست که باعث بیگانگی آن‌ها از خودشان می‌شود و آن‌ها را در مناسبات و روابطی قرار می‌دهد که هر بار مجبور می‌شوند با میل و اراده خود کاری را انجام دهند که در واقع نمی‌خواهند. زمان از اصلی‌ترین مفاهیم در تحلیل مارکس از سرمایه است، زیرا زمان، یعنی نوع خاصی از زمان، زمان انتزاعی است که بنیان و جوهره اصلی‌ترین مفهوم مقوم سرمایه‌داری یعنی ارزش را می‌سازد.

زمان در کانون و مرکز نقد مارکس از شیوه تولید کالایی قرار دارد. بنیادی‌ترین اصل حاکم بر شیوه تولید سرمایه‌داری که در تعیین سایر مناسبات و روابط نقش اساسی دارد، تعیین مقدار ارزش توسط زمان کار است. این اصل در ظاهر بدیهی به نظر می‌رسد و ممکن است خواننده در مواجهه نخست چنین بیندیشد که این اصل همواره و در هر ساختار سیاسی و اقتصادی دیگری به جز سرمایه‌داری هم قطعاً برقرار بوده است؛ افراد همواره مقدار ارزش کالاهای تولیدی‌شان را براساس مدت زمان کاری که صرف ساختن آن کرده‌اند، تعیین و بر همین اساس آن‌ها را مبادله می‌نموده‌اند. بنابراین معیار زمان کار صرف شده برای تعیین ارزش کالاها در وهله نخست همچون اصلی طبیعی و غیرقابل تغییر به نظر می‌رسد. این همان برداشتی است که توسط بخش بزرگی از سوسیالیست‌های انگلیسی و فرانسوی در قرن نوزدهم و خط رسمی اتحادیه جماهیر شوروی در قرن بیستم دنبال شد. پرودون‌یست‌های معاصر مارکس و در رأس همه آن‌ها خود پرودون نابرابری و فقر برآمده از نظام سرمایه‌داری را ناشی از توزیع نابرابر محصولات کار می‌دانست؛ پرودون این اصل اسمیتی-ریکاردویی را که کار منشأ ارزش است، پذیرفته بود و سعی داشت این اصل را که ویژگی بارز و بنیادین شیوه تولید کالایی را بیان می‌کرد، به جامعه پساکس‌داری هم تعمیم دهد. بر اساس چنین رویکردی کارگر در شیوه تولید سرمایه‌داری استثمار می‌شود، زیرا از یک سو محصول کار، یعنی ارزش آفریده شده توسط کارش از دست او رفته می‌شود و به سود سرمایه بدل می‌شود، (بنابراین از نظر پرودون اگر این تناسب به نحوی بهم بخورد و کارگر کل محصول کار را تصرف کند، نابرابری هم از بین می‌رود) و از سوی دیگر پول به عنوان مقیاس ارزش، یعنی به عنوان معیاری که تعیین می‌کند چه مقدار کار در هر کالا نهفته است،

دچار کج‌کارکردی‌ها و نوساناتی است که این نابرابری را تشدید می‌کند. راهکار پرودون برای این مسئله هم ساده بود؛ استفاده از کوپن یا برگه‌هایی به جای پول که مستقیماً و بی‌واسطه میزان زمان کار کارگر را مشخص کنند. مارکس در همان فصل دوم جلد نخست سرمایه، پرودون را به شدت مورد حمله قرار می‌دهد که «هم می‌خواهد تولید کالاها را جاودانه سازد و هم زمان تضاد میان پول و کالا را محو کند، یعنی خود پول را محو کند، زیرا پول فقط از این تضاد و از طریق آن بوجود می‌آید. این موضوع مانند آن است که کسی بخواهد مقام پایی را برچیند اما کاتولیسیم را به حال خود واگذارد».

سوسیالیسم شوروی هم کم و بیش در همین برداشت سطحی از ارزش گیر کرده بود. آن‌ها هم در صدد بودند تا با حذف بازار و نوسانات و تضادهای آن از یک سو و حذف طبقه سرمایه‌دار و جایگزینی آن با یک برنامه‌ریز متمرکز به نام دولت از سوی دیگر، شرایط و اقتضانات لازم جهت عینیت بخشیدن به اصل تعیین مقدار ارزش توسط زمان کار را فراهم کنند.

مارکس بارها و بارها به صراحت تذکر می‌دهد تعیین مقدار ارزش کالا توسط زمان کار ویژگی بارز و اساسی شیوه تولید کالایی است. درست است که در تمام شیوه‌های تولیدی پیشاسرمایه‌داری، مثل برده‌داری یا فئودالیسم هم مقدر ارزش هر آنچه می‌شد نام کالا بر آن گذاشت، یعنی ارزش هر آنچه به صورت عمومی و همگانی خرید و فروش می‌شد، توسط میزان زمان کار لازم برای تولید آن تعیین می‌شد. اما زمان تعیین‌کننده ارزش در جوامع پیشاسرمایه‌داری و زمان تعیین‌کننده ارزش در جامعه سرمایه‌داری، کیفیتاً و جوهراً متفاوت‌اند؛ در تمام شیوه‌های تولیدی پیشامدرن ثبات و محافظه‌کاری شیوه تولیدی مربوطه از سویی، و عقب‌ماندگی و عدم وجود بسترهای مادی

و فنی لازم جهت پیشرفت مداوم آن شیوه تولیدی از سوی دیگر، باعث می‌شد مدت زمان لازم برای تولید یک کالا طی ده‌ها سال و حتی شاید طی سده‌ها ثابت بماند. مثلا در نظام صنفی دوره قرون وسطی می‌توان تولیدکننده‌های یک حرفه را تصور نمود که از طریق مجمع مشترک یا هرسازوکار جمعی دیگری مدت زمان کار لازم، و از این‌رو مقدار ارزش کالاها و محصولات را که تولید می‌کردند، تعیین می‌نمودند. این قرارداد جمعی که حاصل اراده تولیدکننده‌ها بود طی سالیان سال معتبر باقی می‌ماند. از این‌رو زمانی که یک تولیدکننده برای تولید یک کالا صرف می‌نمود، با مقدار ارزش آن کالا عموماً متناظر بود و از آن‌جا که بستر مادی و فنی برای اختراعات و نوآوری‌هایی که بتواند به طرز قابل توجهی مدت زمان کار لازم برای تولید آن کالا را کاهش دهد، وجود نداشت، وضعیت تمام تولیدکننده‌ها کم و بیش مشابه بود. به این ترتیب این زمان کار واقعی بود که ارزش کالاها را تعیین می‌کرد. این وضعیت با شیوه تولید سرمایه‌داری به طرز جدی دچار دگرگونی می‌شود. در این دوران دیگر نه زمان کار واقعی، بلکه زمان کار اجتماعاً لازم است که ارزش کالاها را تعیین می‌کند. مارکس در فصول ابتدایی سرمایه چندین بار تذکر می‌دهد که کشف جدید او نسبت به اقتصاددانان کلاسیک و پیشینیان سوسیالیست خود، انگشت گذاشتن بر همین تمایز است.

این جمله دقیق نیست و می‌توان اشکالات تاریخی به آن وارد کرد اما با این حال تسامحاً می‌توان گفت مقدار ارزش در تمام شیوه‌های تولیدی پیشین نیز توسط زمان کار لازم تعیین می‌شده است، اما این معیار در شیوه تولید سرمایه‌داری دچار انقلاب کیفی می‌شود و به مدت زمان کار اجتماعاً لازم

بدل می‌شود. چرا بر این تغییر تا این اندازه تأکید می‌شود؟ زیرا با این انقلاب، زمان عینی و مشخص به عنوان معیار تعیین مقدار ارزش به زمانی انتزاعی و نامشخص تبدیل می‌شود. اما زمان به عنوان یک واقعیت ظاهرا طبیعی در چه حالتی مشخص و عینی و در چه حالتی انتزاعی است؟ برای پاسخ به این سوال باید کیفیات خودِ کار را تحت مناسبات سرمایه‌داری بررسی کنیم. کار در تمام شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری به صورت بی‌واسطه (و البته ناآزاد) اجتماعی بود؛ کار به خودی خود یک صورت ارتباط اجتماعی به شمار می‌آمد، زیرا از قبل ارتباط مستقیم و بی‌واسطه تولیدکننده‌ها، کارهای آن‌ها به خودی خود معتبر و اجتماعی بود. کارهای گوناگون (آهنگری، نساجی و...) برای آن که بتوانند با هم مبادله شوند (در واقع برای آن که محصولات این کارها با هم مبادله شوند)، نیازی نداشتند خود را به یک جوهر مشترک، کلی و انتزاعی تحویل دهند، زیرا مناسبات اجتماعی و اقتصادی به صورتی شکل گرفته بود که این کارها بدون واسطه به لحاظ اجتماعی معتبر و نسبت مبادله آن‌ها پیشاپیش تعیین شده بود (هرچند این تعیین و اعتباریابی به شکلی ناآزاد و تحت سلطه نهادهای آن جامعه صورت می‌گرفت).

اما در سرمایه‌داری کار به خودی خود، آن گونه که بی‌واسطه هست، اجتماعی یا معتبر نیست. انواع کارهای متعین و انضمامی برای آن که به لحاظ اجتماعی معتبر و از این طریق قابل مبادله باشند، باید خود را به جوهری مشترک، یعنی کار مجرد و انتزاعی تحویل دهند. از این رو وقتی می‌گوییم مقدار ارزش کالا در این شیوه تولیدی بر اساس مدت زمان کار اجتماعا لازم تعیین می‌شود، منظور از کار، کار عینی و واقعی‌ای که صرف

تولید آن کالا شده است، نیست، بلکه کاری انتزاعی است؛ کار انتزاعی یعنی صرف کار انسانی محض. این کار عاری از هر کیفیتی است و تنها یک شاخصه دارد و آن کمیت اش است که آن هم با زمان (مدت زمان صرف شده محض) سنجیده می شود. بنابراین کاری که در سرمایه داری ارزش می آفریند کار بی شکل و رنگ و بی کیفیت است که به آسانی به زمان تقلیل داده می شود. بر این اساس زمان هم که محمل تولید این ارزش است، به زمانی عاری از هر کیفیت و زمانی انتزاعی بدل می شود. وقتی کار و زمان به عنوان مقوماتِ جوهر و مقدار ارزش از کیفیت تهی می شوند، تولیدکننده های واقعی دیگر نمی توانند به صورت مستقیم و بی واسطه مقدار ارزش کالاهای تولیدی شان را تعیین کنند، زیرا ارزش و مقدار آن از عینیت و انضمامیت خود تهی شده و به مقولاتی انتزاعی و دور از دسترس تولیدکننده بدل شده اند. این بدان معناست که در این شرایط مقدار ارزش کالاها مستقل از تولیدکننده ها و با سازوکارهایی غیرشفاف، در پشت سر آنها، جایی که هیچ اراده و تسلطی بر آن ندارند، تعیین می شود. این تولیدکننده نیست که بنا بر امکانات و اقتضانات، زمان لازم جهت تولید کالا را تعیین می کند. این زمان است که کنش و عملکرد تولیدکننده را تعیین می کند و بر آن مسلط می شود، زمانی غیرقابل دسترس و کنترل ناپذیر.

اجازه دهید دوباره مثالی بزنیم. تولیدکننده ای را در یک جامعه با مناسبات سرمایه داری تصور کنید که بر اساس به روزترین تکنولوژی و برآورد مقدار ارزش کالای مدنظرش بر اساس مدت زمان کار لازم جهت تولید آن اقدام به ساخت یک کالا می کند، مثلاً یک صندلی تولید می کند. در مدت زمان کوتاهی بعد از این که تولیدکننده ما کسب و کارش را به راه می اندازد،

تکنولوژی جدیدی به بازار می‌آید که مدت زمان لازم جهت تولید آن کالا را به کمتر از نصف مدت زمان قبلی کاهش می‌دهد. در یک جامعه با مناسبات سرمایه‌داری، دیر یا زود تکانه‌های این تکنولوژی جدید بر سر تولیدکننده تازه کار ما خراب می‌شود. به اختراعات تکنولوژیکی که مربوط به افزایش بهره‌وری می‌شود، تغییر تصادفی و پیش‌بینی‌ناپذیر عرضه و تقاضا در بازار، تغییرات قیمت ارز و هزار یک عامل دیگر را اضافه کنید. ملاحظه می‌کنید که مقدار ارزش کالای تولیدشده به دست این تولیدکننده دیگر نه بر اساس مقدار زمان کار واقعی که برای تولید آن صرف شده، بلکه بر اساس زمان کار اجتماعاً لازم، زمانی انتزاعی و کنترل‌ناپذیر تعیین می‌شود که در پشت سر تولیدکننده‌ها و مستقل از آن‌ها و به شیوه‌ای غیر قابل شفاف تعیین می‌شود که در چهارچوب شیوه تولید سرمایه‌داری هیچ کدام از تولیدکننده‌ها، حتی مجموع آن‌ها با تصمیم مشترک هم نمی‌توانند آن را از کار ببندازند و از سلطه آن بگریزند.

بنابراین در این شیوه تولیدی، با تغییر جوهر ارزش از کار عینی و مشخص به کار انتزاعی و نامتعیین، مقدار ارزش از مدت زمان کار واقعی به مدت زمان کار اجتماعاً لازم تغییر می‌کند؛ همان قدر که در این شیوه تولیدی، کار بوجودآورنده ارزش دیگر کار عینی نیست، زمان تکوین‌یافته و بر ساخته در این جامعه نیز، زمان عینی، طبیعی نیست، بلکه زمان انتزاعی، سلطه‌گر و تمامیت‌خواه است. از این روست که مارکس در فقر فلسفه می‌نویسد که در سرمایه‌داری «زمان همه چیز است، انسان هیچ است؛ او در بهترین حالت لاشه زمان است. کیفیت دیگر اهمیت ندارد. کمیت درباره همه چیز تصمیم می‌گیرد؛ ساعت به ساعت، روز به روز»

این نقد مارکس به تکوین ارزش در جامعه سرمایه‌داری را، یعنی نقد او به تمامیت‌خواهی و سلطه زمانی انتزاعی بر سر سوژه‌های واقعی و کنش‌های عینی‌شان را می‌توان هسته سخت نقد او به مناسبات سرمایه‌داری دانست. نابرابری، استثمار و فقری را که محصول مناسبات سرمایه‌داری است می‌توان در سطوح گوناگون اصلاح کرد: مثلاً پرودون و سوسیالیست‌های تخیلی می‌خواستند با حفظ همین شیوه تولید، یعنی بدون تغییر بنیادین در معیار و جوهر ارزش، با تغییراتی در سپهر مبادله، یعنی صرفاً با تصاحب ارزش اضافی توسط کارگر از یک سو و ایجاد تغییر در وسیله گردش یعنی پول از سوی دیگر این مناسبات را اصلاح کنند. پرودون با تعیین مقدار ارزش توسط میزان زمان کار اجتماعاً و انتزاعاً لازم مسئله‌ای نداشت و اساساً متوجه سرشت دوگانه کار، یعنی تفاوت میان کار واقعی و مشخص که غیراجتماعی و مبادله‌ناپذیر است و کار انتزاعی و مجرد که اجتماعی و مبادله‌پذیر است، نبود. مادامی که کار واجد این خصلت دوگانه است، هر تلاشی جهت تعیین یک‌بار و برای همیشه ارزش کار و تثبیت آن در قالب کوپن، برگه کار یا حتی پول ملی منقطع از پول جهانی محکوم به شکست است، زیرا تعارض اصلی میان زمان کار واقعی و زمان کار میانگین و اجتماعاً لازم برقرار است و میان این دو همواره اختلاف و عدم انطباق وجود خواهد داشت. تلاش جهت انطباق صوری و تحمیلی این دو مقدار و انکار این اختلاف خصلت بارز اقتصادهای دستوری دولتی است؛ حال چه این اقتصاد، سوسیالیسم دولتی مثل نمونه‌های شوروی و چین باشد که با الغای بازار خواستار تعیین ارزش کالا و کار به صورت دستوری و توسط دولت هستند، و چه اقتصادهایی مثل کشور خودمان که گرچه مبانی قانون ارزش سرمایه‌داری را پذیرفته، اما می‌خواهد بر مجموع سازوکارهای ناشفاف تعیین مقدار ارزش توسط بازار،

یک مکانیزم ناشفاف و مستبد دیگر اضافه کند. به این صورت که به صورت گاه و بیگاه و دست و پا شکسته در تعیین مقدار ارزش دخالت می‌کند و از قبول ضروریات و تبعات ذاتی این قانون طفره می‌رود، که هم پیشاپیش و هم در عمل روشن است که دائما به شکست محکوم می‌شود. در واقع دست نخورده باقی گذاشتن سپهر تولید و خصلت دوگانه کار و در عوض متمرکز شدن بر تغییر روابط در سپهر مبادله منجر به آن می‌شود که همان استبداد و سلطه طبیعی سازی شده زمان به شکلی به مراتب عقب مانده تر و ناکارآمدتر بازتولید و در دستان یک اقلیت (دولت) متمرکز گردد. مارکس با تمام اشکالی که اختیار و تصمیم‌گیری درباره امور تولید و زندگی را از افراد، یعنی از تولیدکننده‌های بی‌واسطه جدا می‌کند و باعث بیگانگی آن‌ها می‌شود، سر جنگ و ناسازگاری دارد. در واقع بهتر است بگوییم که مارکس حتی با سلطه زمان بر انسان که ظاهرا طبیعی و گریزناپذیر به نظر می‌رسد، سر ناسازگاری دارد، چه برسد بر سلطه یک موجودیت اجتماعی به نام دولت که آشکارا مخلوق دست همین افراد است.

با خوانشی که از نقد مارکس به نظریه ارزش-کار ارائه شد، باید روشن شده باشد که او چگونه زایش و رشد زمان سلطه‌گر و تمامیت‌خواه را در بستر مناسبات سرمایه‌داری و به صورت مشخص از تکوین جوهر و مقدار ارزش در این شیوه تولیدی تشریح می‌کند. مارکس نشان می‌دهد زمان سلطه‌گر به عنوان واقعییتی که محصول یک شیوه تولیدی معین است، از نقطه‌ای به بعد، خود نقشی تعیین‌کننده پیدا می‌کند و بر مناسبات حاکم بر این شیوه تولیدی تأثیر می‌گذارد. نقطه نظریه‌ای که هارتموت رزا از سلطه زمان بر سوژه‌های مدرن و نقش آن در بیگانگی‌سازی این سوژه‌ها از جهان‌شان در مدرنیته

متأخر صورت‌بندی می‌کند، در سرمایه‌مارکس منعقد می‌شود. رزا صرفاً به قدرت یک‌سویه و تعیین‌کننده‌ی زمان بر افراد و کنش‌هایشان متمرکز می‌شود، در حالی که مارکس بیش از یک سده قبل از تثبیت چنین سلطه‌ای، زایش آن را توضیح و نشان می‌دهد که چگونه خود این سلطه که حاصل تعیین‌یافتن معنای خاصی از زمان است، از بستر مناسبات میان افراد برمی‌خیزد و علیه تبعات آن هشدار می‌دهد.

منابع:

- زها، هارتموت، 1396، شتاب و بیگانگی؛ به سوی نظریه‌ای انتقادی درباره‌ی زمان در جامعه‌ی مدرن متأخر، ترجمه‌ی حسن پورسفیر، نشر آگه

- ارکس، کارل، 1394، جلد یکم سرمایه، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر لاهیتا

- یودیس، پیتر، 1394، درک مارکس از بدیل سرمایه‌داری، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، فریدا آفاری، انتشارات روزبهان